

## مصاحبه با دکتر خانبگی

◆ آقای دکتر ضمن تقدیر و تشکر از فرصتی که حضرت‌عالی در اختیار فصلنامه قرار دادید، مستحضرد که چالش‌های نظری فراروی انقلاب اسلامی از مباحث بنیادینی است که جامعه‌ی علمی ما کمتر به آن توجه کرده است در حالی که این بحث از مباحث جدی دهه‌ی سوم انقلاب اسلامی است. عده‌ای تصور می‌کنند که ناتوانی در نظریه‌سازی این حرکت اجتماعی و تبدیل آن به یک نظریه و نظام تئوریک، ناشی از آن است که انقلاب اسلامی یک انقلاب بنیادین نیست و صرفاً یک جنبش اجتماعی در مرحله‌ی گذار جامعه‌ی ایران از یک نظام استبدادی سنتی به یک نظام دموکراتیک مدرن است. این عده تحولات سه دهه‌ی اخیر در ایران و جهان را شاهد ادعای خود تلقی می‌کنند. نظر حضرت‌عالی در این رابطه چیست؟

**دکتر خانبگی:** بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين. سؤال شما چند وجه دارد. اجازه بفرمایید ابتدا پاسخ‌های آری و نه را مطرح کنم سپس به مباحث تفصیلی می‌پردازم. سؤال این است که آیا انقلاب اسلامی در دهه‌ی سوم، با چالش نظری مواجه هست یا نه؟ به یک اعتباری می‌گویم آری و به اعتبار دیگری می‌گویم نه! آیا انقلاب با یک چالش نظری رو به رو است؟ می‌گویم نه! آیا شرایط ما امروز به گونه‌ای است که داریم با یک چالش نظری رو به رو می‌شویم؟ می‌گویم بله! اینکه گفتم انقلاب اسلامی با یک چالش نظری رو به رو نیست از این

جنبه است که (تا آنجایی که من در جریان هستم)، تقریباً می‌توانم بگویم ما در هشت یا نه سال اول شاهد هستیم نوع ادبیاتی که در غرب در تحلیل انقلاب اسلامی تولید می‌شد ادبیات ژورنالیستی بود. من پیوسته این ادبیات را چون در ایران حضور نداشتم، در آنجا مطالعه می‌کردم.

مشکل اساسی و بنیادی غرب در برابر ایران و انقلاب اسلامی، این بود که غرب اصلاً نمی‌توانست درک کند که این چه پدیده‌ای است. یعنی هیچ راهی برای درک عالم انقلاب اسلامی نداشت. ایرانی‌ها و به ویژه امام راحل (ره) چیزی را مطرح کرده بودند و در پایه‌ریزی آن در ایران اصرار داشتند که با میزان‌ها و معیارهای استاندارد شده‌ی غرب قابل تحلیل نبود. غربی‌ها می‌دیدند ایرانی‌ها را نمی‌توان با بازیچه‌هایی که معمولاً در غرب به دست بچه‌ها برای شلوغ نکردن می‌دهند، آرام کرد.

در این ده سال افراد گوناگونی در غرب به نگارش و تحلیل انقلاب اسلامی پرداختند. از جنبه‌ی سیاسی، از جنبه‌ی اجتماعی و حتی از دیدگاه‌های سطحی ژورنالیستی تلاش کردند راه ورود به عالم انقلاب اسلامی را پیدا کنند. اما این تلاش به جایی نرسید. تا اینکه یواش یواش ما از فضای انقلاب فاصله گرفتیم و در پرتو عرض کم مقداری دنیایی‌تر و مادی‌تر شدیم برای آنها تا حدودی قابل هضم شدیم.

نظریه‌های عمده‌ی تبیین انقلاب اسلامی، تقریباً از دهه‌ی دوم در غرب شکل گرفت. یعنی آن دهه‌ای که تقریباً ما از پاره‌ای اصول فاصله گرفتیم. در این دوران عده‌ای که پیرامون مسائل ایران کار می‌کردند و عمدتاً هم ایرانی تبارهایی بودند که در دانشگاه‌های مختلف غرب تحصیل می‌کردند و تخصص آنها نیز مطالعات میان رشته‌ای بود، پایان نامه‌های خود را روی ایران متمرکز می‌کردند و آرام آرام یک سلسله ادبیات به ظاهر علمی در تحلیل انقلاب اسلامی در غرب شکل گرفت و تلاش کردند که این تحلیل‌ها را گفتمان غالب جلوه دهند.

اما واقعیت این است که در طول دهه‌ی اول تعدادی از آثار علمی‌ای که ناظر به شأنی از شئون ایران بود، اگر چه در غرب وجود داشت ولی غلبه و سیطره با ادبیات ژورنالیستی بود. به همین دلیل گمان من این بود که سیاستمداران کشورهای غربی واقعاً نمی‌دانستند با پدیده‌ی انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی چگونه باید برخورد کنند. چون ادبیات علمی‌ای که در این رابطه تولید نمی‌شد. خوب بدیهی است که تا شرایطی تبیین علمی نشود، عملاً نمی‌توان راهکار مناسب در برخورد با آن تدوین کرد و این مشکلی بود که غرب در دهه‌ی اول انقلاب

در رابطه با ایران گرفتار آن بود. فضاهای ژورنالیستی، سطحی، شعار گونه و تحلیل‌گران ناشناخته و غیر موجه در این دهه و برخوردهای گنگ و آشفته و عجولانه و بسیاری از مسائل دیگر نشان می‌داد که انسان غربی توانایی درک عالم اسلامی را ندارد و نمی‌تواند ساحت انقلاب اسلامی را درک کند. بنابراین در آن سال، غربی‌ها خیلی سعی کردند ما را بشناسند اما کمتر توفیقی به دست آوردند.

چیزی که برای خود من هم عجیب بود این است که در اوایل انقلاب از میان اشخاصی که به ایران آمدند، میشل فوکو که یک اندیشمند پساتجد همه کاره است و نظرات ارزشمندی هم دارد که قابل تحقیق است. گروهی تشکیل داد تا انقلاب را که به نام انقلاب اسلامی در ایران به وقوع پیوسته، شناسایی و تحلیل و تبیین کند. فوکو از طرف نشریه‌ی الاسرا به ایران آمد و برای آنجا هم مقاله می‌نوشت. این مقالات جمع‌آوری گردید و خوشبختانه در ایران هم ترجمه گردید. فوکو در این کتاب به چیزهایی اشاره می‌کند که قابل توجه است. مخصوصاً فوکویی که غرق در مدرنیته است و این پدیده را کاملاً می‌شناسد و خودش هم معتقد است که ملزم نیست وابسته به هیچ نحله‌ای باشد و انگ نحله‌ای را به یدک بکشد. در خصوص ایران تعبیر عجیبی دارد. این متفکر «پست مدرن» می‌گوید: ایرانی‌ها یک روح واحدند. برای یک متفکر پسامدرن توجه به وحدت و توجه به یک روح، چیز عجیبی است. می‌گوید هر جا که آدم با ایرانی‌ها برخورد می‌کند آنها به یک چیز نگاه می‌کنند و یک جور رفتار می‌کنند بدون اینکه با هم در تماس باشند و بدون اینکه شبکه‌ی اطلاع رسانی قابل توجهی در ایران باشد، همه‌ی مردم یک چیز می‌گویند و همه یک جور رفتار می‌کنند. گویی همه به یک عالم نظر دارند و این عالم بی‌تردید عالم مدرن نیست! و انقلاب ایران اولین انقلاب غیر مدرن است. چون تمام انقلاباتی که اتفاق افتاده است در ساحت مدرنیته است. به واقع در ساحت دنیا و بدون توجه به حوزه‌ی معنویت روی داده است.

همه در پی آن هستند که فقط دنیای مردم را به یک اعتبار اصلاح بکنند، وضع معیشت مردم و زندگی مردم را اصلاح بکنند. حال آنکه انقلاب اسلامی نه تنها با این رویکرد اتفاق نیفتاده است بلکه حتی بستر چنین رویکردی را ندارد (بستر فضای تفکرات مدرن که معمولاً معطوف به معیشت مردم هست را عرض می‌کنم)؛ چون در طول حکومت شاه، مردم به آن‌گونه که منجر به یک انقلاب بزرگ اجتماعی شود، دغدغه‌ی شکم نداشتند. یعنی از سر استضعاف محض طبقاتی و اینکه مردم چیزی برای خوردن نداشته باشند، دست به یک انقلاب نزدند و

انقلاب اسلامی در چنین بستری اتفاق نیفتاد. چیزی که باعث شد این جنبش بزرگ اجتماعی اتفاق بیافتد این بود که امام پیامی می‌دادند و مردم گویی با این پیام‌ها زنده می‌شدند و زندگی را با چشم‌انداز دیگری غیر از آنچه که در طول پنجاه سال حکومت پهلوی دیده می‌شد، می‌دیدند. در غیر این صورت همه چیز بود، مغازه‌ها پر بود، اجناس فراوان بود، ارتباط ما با غرب فوق العاده صمیمی بود، افراد زیادی می‌توانستند پرواز کنند و بروند به اروپا و امریکا برای تحصیل، برای کار، به هر صورت شرایط اقتصادی و اجتماعی ایران بیانگر اقتضای یک انقلاب اجتماعی در فضای مدرنیته نبود. این یک واقعیت است برای تأیید عرایضم. می‌توان گفت که در حالی که امریکا ارتباط کاملاً صمیمانه با شاه داشت ولی این به معنای آن نبود که پیوسته شئون مختلف زندگی ایرانی مانیتور آنها نباشد. جالب اینجاست که هیچ گاه سازمان CIA که در ایران مستقر بود و تمام شئون ما را زیر نظر داشت و شخصیت‌ها، احزاب، گروه‌های چپ و راست و دانشجویان‌های احتمالی حکومت شاه را بررسی می‌کرد و راهکارهای عملی را نیز به رژیم شاه ارائه می‌داد، هیچ گاه احتمال وقوع یک انقلاب بزرگ اجتماعی با رهبری متفکران دینی و انگیزه‌های اسلامی مردم را نمی‌داد. به گونه‌ای که ما مثلاً بگوییم اینها در فهم جامعه کوتاه فکری کردند.

اینها به دلیل بسترهای اندیشه‌ای که در آن فکر می‌کردند و مسائل را از چشم‌انداز این اندیشه تجزیه، تحلیل می‌کردند، اصولاً جایی برای انگیزه‌های دینی و معنوی در ایجاد و رهبری یک انقلاب اجتماعی باز نمی‌کردند. همه‌ی اینها دلالت بر یک امری دارد و آن این است که انقلاب ایران ساختش با ساحت انقلاب‌های دیگر متفاوت است. با کلیشه‌های آن انقلابات قابل تحلیل نیست و یک دلیل عمده‌ی ناتوانی غرب در پیش بینی و شناخت این انقلاب همین اختلاف است.

انقلاب اسلامی قابل فهم و درک برای انسان غربی نیست. ما هر چه از آن فضای ویژه‌ی انقلاب اسلامی فاصله گرفتیم و از عالم انقلاب اسلامی که به هیچ عنوان رنگ و بوی مدرنیته را ندارد تنزل می‌کنیم، برای غرب قابل فهم می‌شویم. از این تاریخ است که مدل‌های نظریات کلاسیک انقلاب برای تبیین انقلاب اسلامی، آرام آرام شکل می‌گیرد. تا قبل از آن واقعاً این پدیده برای غربیان قابل فهم نیست.

این نظریات انقلاب که تحت تأثیر چند نفر مثل اسکاچپول یا جان فورن است، معمولاً نظر به دوره‌ی انقلاب ما ندارند. نظر به حال و هوای انقلابی یا انسان‌های انقلابی یا کسانی که در آن

فضا حرکت اجتماعی انجام داده‌اند، ندارند. اینها تلاش می‌کنند آن فضایی را به عنوان فضای انقلاب اسلامی اعتبار کنند که آمده پایین‌تر و دنیایی شده است.

نظریه‌های انقلاب پیرامون انقلاب اسلامی از این تاریخ در غرب شکل گرفت. اگر چه هنوز با واقعیت‌هایی که در ایران اتفاق افتاده و هنوز هم اثرات آن عمیقاً در جامعه وجود دارد فاصله‌ی زیادی دارد. ولی در همین حد هم انقلاب اسلامی برای یک انسان غربی، معقول‌تر جلوه می‌کند. لذا تلاش می‌کنند که در بررسی‌های خود سطح انقلاب اسلامی را به رفتارهای مادی قابل فهم، تقلیل بدهند و پس از آن با تئوری‌های موجود در غرب این انقلاب را تحلیل کنند. اما باز هم می‌بینیم که علی‌رغم پاره‌ای از علائمی که در دیدگاه عده‌ای از جریان‌ات انقلابی در ایران که به دلایلی از گذشته‌ی خود عدول کرده‌اند پیدا می‌کنند، هنوز از تحلیل انقلاب اسلامی عاجز هستند زیرا تکیه بر این علائم که خاص گروه‌ها و جریان‌ات است تکیه گاه معقول و محکمی نیست.

به نظر من نقطه‌ی اساسی و اصلی، آن ده سال اول است. امام که آمدند پیام امام این نبود که مردم باید دست از همه چیز بکشند و آدم‌های بیکار و بی‌عاری باشند چون اسلام با ساحت دنیا سر و کاری ندارد. امام در حالی که در همه‌ی شئون‌ات زندگی دنیا حضور داشت، ناظر بود، فعالیت می‌کرد، و نظر می‌داد. اما اراده‌ی این حضور اراده‌ی معطوف به تسخیر دنیا نبود. همه‌ی آنهایی که در این دوران تحت تأثیر امام بودند و از ایشان پیروی می‌کردند نیز تحت تأثیر چنین دیدی نسبت به دنیا بودند. این دید اصولاً در تفکر انسان غربی معنا ندارد. انسان غربی اراده‌ی معطوف به تسخیر و تصرف در دنیا دارد و این آخرین آرمان انسان غربی است که بتواند بر همه‌ی شئون‌ات این عالم سیطره پیدا کند. اما در اندیشه‌ی امام و پیروان انقلاب اسلامی نسبت به دنیا چنین دیدی وجود ندارد. آنها نسبت دیگری با حقیقت پیدا کردند که همه‌ی شئون‌ات خودشان را در دنیا با آن نسبت هماهنگ می‌ساختند. این دید، عالم و آدم جدیدی بود که ساحت انقلاب اسلامی دریچه‌ی آن را به دنیا گشود.

به تعبیر حافظ که می‌گوید:

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی  
 واقعاً ساحت زندگی ما را امام و انقلاب اسلامی متحول کرد. دریچه‌ای به سوی این عالم و عالم دیگری برای ما گشود. و ما در یک عالم دیگری شروع کردیم به نفس کشیدن که این عالم به طور کلی از چشم‌انداز انسان غربی قابل رؤیت نبود و آدم دیگری هم شدیم. این آدم دیگر، به آن معنا نیست که ما اصلاً نسبتی با دنیا نداریم، ما مادیت را نفی نکردیم ولی نمی‌خواهیم

فقط مادی باشیم. همه چیز ما در ارتباط با یک حقیقت دیگری تعریف می‌شود. در این تعریف، دنیا، زندگی در این دنیا، کار، تلاش، کوشش، استخدام عناصر مادی و همه‌ی آن چیزهایی که ما امروزه تحت عنوان دنیا از آن یاد می‌کنیم، معنای خاص خودش را دارد.

امام انسان را دوباره تعریف کرد. این تعریف در شئونات ما و در دین ما بود اما چون در فضای اندیشه‌ی غربی تنفس می‌کردیم، از آن دور شده بودیم. امام آمد و بر اساس این شئونات مجدداً انسان را، دنیا را، دین را و نظام اجتماعی را تعریف دوباره کرد، این تعریف، تعریف مفهومی نیست، اساساً ما تعریف جدید شدیم و هر چه این نسبت وجودی ما با عالم تغییر می‌کرد، در همه‌ی شئونات ما متحول می‌شدیم. این تعریف جدید در همه‌ی ساختارها خودش را نشان داد.

نظام قدیمی که بر ایران و مردم مسلمان آن حکومت می‌کرد، برای این تعریف جدید و شیوه‌ی زندگی و زیست مبتنی بر این تعریف، ناکارآمد بود. طبیعی بود که در چنین شرایطی بنیادهای این جامعه در هم خواهد پیچید و همه چیز دگرگون خواهد شد. ساختارها و سازمان‌های نظام شاهنشاهی و رژیم مشروطه‌ی سلطنتی، توانایی و استعداد این نو شدن را نداشت. ما باید به دنبال یک سازمان جدید اجتماعی و ساختار سیاسی‌ای می‌بودیم که استعداد آن را داشته باشد، نگاه جدید ما به عالم و آدم را پاسخگو باشد. انقلاب اسلامی ایران در چنین چشم اندازی ظهور کرد.

پس از آن، چیزی که در تحلیل انقلاب اسلامی و چالش‌های آن باید مورد توجه قرار گیرد این است که آن دنیای جدید، مبتنی بر تصرف و تسخیر و قدرت و سلطه نیست. انسان‌ها فقط مادی نیستند، آدم نمی‌تواند مادی محض باشد. بنابراین زیست این انسان هم نمی‌تواند زیست مادی باشد. پس باید به دنبال یک شرایط جدیدی بگردیم که این شرایط جدید همساز با این نگاه جدید به عالم و آدم باشد. انقلاب اسلامی آرمان چنین دیدگاهی است. بنابراین بر خلاف تصور عوام و القائلان کج فهمان نسبت به فلسفه‌ی انقلاب اسلامی، قرار نیست ما دست از دنیا بکشیم و کاری با آن نداشته باشیم. اتفاقاً ما شدیداً با این دنیا کار داریم. قرار است دنیا را دگرگون کنیم و عالم جدیدی بنا نمائیم که در آن امکان زندگی کردن و انسان بودن باشد.

تحركات انقلاب اسلامی در ساختن و آباد کردن زندگی اجتماعی مردم، بهبود رفاه و معیشت آنها و خدمات مهمی که در طول این مدت انجام گرفت مبتنی بر چنین دیدگاهی است. اگر یادمان باشد اول انقلاب همین بچه‌های جهاد سازندگی با تمام خلوص در بهبود وضع

زندگی مادی مردم روستا تلاش کردند. کشاورزی، ساختن جاده، حمام، آب و برق و بسیاری از خدمات دیگر انجام شد و اصلاً کسی پول نمی‌گرفت. این پول نگرفتن از باب ایثار نبود که انسان بخواهد منتی بر کسی بگذارد. از باب این بود که اصلاً شأن انسانی اقتضای این کار را داشت. این نگاه به دنیا، خدمت به اهل دنیا و غیره، محصول انقلاب اسلامی است. همه‌ی زیست ما را عوض کرد، تعاملات ما، ازدواج ما، دوستی ما، کار کردن، جهاد، تحصیل، بسیج و خلاصه همه چیز ما را عوض کرد.

همه زنده شدند و به زندگی به گونه‌ای دیگر نگاه کردند. این نوع زندگی این نوع زیست برای غرب و نگاه غربی و انسان غربی و غرب‌گرا و غرب‌زده، قابل درک نیست و امام هم پیوسته همین را می‌فرمودند که غربیان نمی‌فهمند انقلاب اسلامی چیست. این واقعاً از باب شعار نبود. واقعاً نمی‌فهمیدند که این تحولات چه تحولاتی است. آنچه را که داشتیم و صدها سال فراموش کرده بودیم، امام دوباره به ما برگرداند. هنر امام و انقلاب اسلامی همین بود. این نیازمند هیچ واسطه‌ای هم نبود.

بنابراین معتقدم که انقلاب اسلامی نه تنها در الگوی هیچ کدام از نظریه‌های غربی قابل تحلیل نیست. حتی ساختارهای اجتماعی برای اداره‌ی مملکت و طبقه‌بندی‌هایی که امروزه تحت عنوان جامعه‌ی مدنی از آن یاد می‌کنند و بر اساس آن هر کس باید در جایگاه خاص خودش باشد، برای تحلیل آرمان‌های انقلاب اسلامی بی‌معنا است.

◆ یعنی می‌فرمایید این طبقه‌بندی‌هایی که تحت عنوان جامعه‌ی مدنی و الزامات آن انجام می‌گیرد، در ساخت انقلاب اسلامی قابل الگوبرداری نیست؟ چون طبقه‌بندی‌های مربوط به عالم غربی و نگاه این عالم به انسان و نحوه‌ی زیست اجتماعی آن است؟

◆ دقیقاً همین طور است. انسان دینی جایگاهی و فضایی برای زندگی در طبقه‌بندی‌های جامعه‌ی مدنی، در چشم‌انداز غربی آن ندارد. در طبقه‌بندی‌های جامعه‌ی مدنی، شأن و اعتبار انسان شبیه شأن و اعتبار یک قطعه در یک ماشین است. کارکرد و منزلت اجتماعی او در چنین جامعه‌ای آن است که بر اساس آن جایگاه تعیین شده، عمل کند. خروج از این جایگاه، آن نظم ماشینی از پیش تعیین شده را شدیداً به هم می‌ریزد و وقتی این نظم به هم ریخت انسان دچار پریشانی، گنگی، پوچی و از خودبیگانگی می‌شود. بنابراین خود انسانی در جامعه‌ی مدنی در چنین جایگاهی معنا دارد. هر کسی وظیفه‌ای دارد که باید آن را انجام دهد. سستی در انجام این وظیفه به منزله‌ی به هم ریختن کارکرد این ماشین است. احزاب، گروه‌های نی‌نمود، ساختار

سیاسی، نخبگان اجتماعی، یقه سفیدان، روشنفکران، کارگران، کشیش و کلیسا، مذهب و نقش آن در زندگی و خلاصه همه‌ی ساختارها به گونه‌ای تعریف شده است و کارکرد خودشان را دارند. به عنوان مثال وظیفه‌ی روشنفکری بر مبنای تفسیر انقلاب فرانسه و نقش اجتماعی آن کاملاً مشخص است. روشنفکر چشم‌انداز فهم اجتماعی و رهبری جنبش‌های اجتماعی است. این تفسیر به گونه‌ای به جریان‌ات مدعی روشنفکری ایران نیز منتقل شده بود. بنابراین وقتی بحث از انقلاب شد بر اساس چشم‌انداز غربی، هدایت و رهبری این انقلاب باید به طور طبیعی به دست جریان روشنفکری، عملی می‌شد و دنیا بر اساس همان تعریف‌های از پیش تعیین شده جایگاهی برای آرمان‌های جنبش‌های اجتماعی نداشت و به طور طبیعی مرجعیت و رهبری دینی نیز نمی‌توانست رهبری یک انقلاب اجتماعی را به دست داشته باشد.

از آنجایی که انقلاب اسلامی به طور کلی توهمات این تعریف‌ها و طبقه بندی‌های از پیش تعیین شده را به هم ریخت لذا فهم غرب از انقلاب اسلامی مشکل شد و روشنفکری ایرانی نیز که سایه‌ی ناچیزی از روشنفکری غربی بود با انقلاب اسلامی بیگانه شد.

◆ حضرت‌عالی به بحث‌های اساسی اشاره فرمودید. شیوه‌ی تحلیل شما از غرب و نسبت آن با انقلاب اسلامی و به تبع آن از روشنفکری در ایران که همیشه یک چهره‌ی غربی داشته و نسبت آن با انقلاب اسلامی، شیوه‌ی تحلیلی قابل توجهی است. اما در اینجا یک سؤال اساسی وجود دارد و آن این است که انتظار از غرب و روشنفکران غربی برای شناخت انقلاب اسلامی با توجه به اصول و مسلمات پیش فرض غربیان نمی‌تواند انتظار به جایی باشد چون ساحت تفکر غربی توانایی برقراری نسبت منطقی، فلسفی و دینی با ساحت تفکر اسلامی را که انقلاب اسلامی در چنین فضایی شکل گرفت، ندارد. ما نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم از نگاه غربی تفسیر نظریه‌ی انقلاب اسلامی و پدیده‌ی جمهوری اسلامی یک تفسیر مبتنی با واقعیات باشد اما بحث اساسی اینجاست که چرا متفکران انقلاب اسلامی تاکنون توانایی تبیین انقلاب اسلامی و تبدیل آن به یک نظریه و نظام را نداشته‌اند؟

◆ من البته با بیان شما کاملاً موافق هستم ولی فکر می‌کنم که عمده‌ی مشکل ما این خلأ نظری را باید در ساختار مراکز علمی - پژوهشی کشور جستجو کرد. دانشجویانی که وارد فضای دانشگاهی ایران می‌شوند متأسفانه ساختار این دانشگاه‌ها تا به امروز به گونه‌ای است که در حوزه‌ی علوم انسانی هنوز شجاعت تبلور یک دیدگاه انتقادی نسبت به تئوری‌های علوم انسانی غرب را ندارد. بنابراین دانشجویانی که در این فضا تربیت می‌شوند و بعدها به حوزه‌ی پژوهش‌های سیاسی، اجتماعی، فلسفی و فکری وارد می‌گردند، آنها هم چنین شجاعتی را برای انعقاد یک گفت‌وگو انتقادی نسبت به نظریه‌ها و تئوری‌های غربی را ندارند و این بزرگ‌ترین مشکل آموزش‌های عالی ما در حوزه‌ی علوم انسانی است.



تمام مبانی علوم انسانی در دانشگاه‌های ما، مبانی علوم غربی است. عالم این علوم عالم خودش است. من نمی‌خواهم بگویم درست است یا غلط. می‌خواهم عرض کنم که با این مبانی و عالم آن، برای انقلاب اسلامی نمی‌توانیم نظریه سازی کنیم. اگر چنین کاری را کردیم همان الگوها و نظریه‌هایی که امروزه در تحلیل انقلاب اسلامی، غربی‌ها از آن استفاده می‌کنند، در تحلیل رویکرد دینی انقلاب اسلامی ابزارهای ناقصی هستند. اساتید ما در حوزه‌ی علوم انسانی باید شجاعت تجدید نظر در قالب‌های تئوریک خودشان را داشته باشند. این قالب‌های تئوریک ساخته و پرداخته‌ی نظام اجتماعی، دیدگاه فلسفی و مبانی فکری دنیای غرب با همه‌ی لوازمش هست. کدام منطقی می‌پذیرد که ما با آن مبانی، دیدگاه‌ها و قالب‌ها به سراغ تحلیل و تبیین پدیده‌های بیابیم که از اساس نگاهش به عالم و آدم متفاوت می‌باشد؟!

پس بحث اساسی من این است که متفکران ما ناتوان در تحلیل و تبیین و نظریه‌پردازی انقلاب اسلامی نیستند. آن ابزارهایی که از آن در قالب تحلیل استفاده می‌کنند، آن ابزارها نارسا هستند. من با دو نفر از دانشجویانی که تمایل داشتند پایان‌نامه‌ی خودشان را پیرامون الگوی رهبری امام در انقلاب اسلامی بگیرند، کار کردم. دیدم به دلیل سیطره‌ی قالب‌های غربی، همان قالب‌ها را به امام و الگوی انقلاب اسلامی تعلیم دادند و اصلاً چیزی از آب در آمد که هیچ سنخیتی و نسبتی با انقلاب اسلامی نداشت. چون آن قالب‌ها، قالب‌های ناکارآمدی است. نزدیک‌ترین نظریه‌ای که در تحلیل رهبری امام از آن استفاده شده بود، نظریه‌ی کاریزمای ماکس وبر است ولی واقعاً اگر کسی ماکس وبر را بشناسد و با نظریه‌ی کاریزمای وی آشنا باشد کاملاً درک می‌کند که کاریزمای وبر سنخیتی با شخصیت امام خمینی ندارد.

تجسم کاریزمای وبر، بیسمارک صدر اعظم آلمان بود. وبر دقیقاً اعلام می‌کند که ما به بیسمارک به عنوان کاریزما برای این نیاز داریم که انقلاب صنعتی انگلستان و انقلاب فرانسه رخ داده اما آلمان هنوز در فضای فئودالیت‌هاست. هر کس بتواند آلمان را از این فضا خارج کند و به فضای انقلاب صنعتی و انقلاب فرانسه منتقل کند، این کاریزما است. بنابراین کاریزما برای وبر، بیسمارک بود. این کاریزما که یک کاریزمای معنوی نیست. این کاریزما در عالی‌ترین شکلش، هیتلر است که همه را دیوانه‌ی خودش می‌کند تا برای عظمت از دست رفته‌ی آلمان، جانشان را فدا کنند. هیتلر کسی را عاشق خودش نکرد. کاریزمای وبر انسان‌ها را مجنون می‌کند نه عاشق. انسان‌های مجنون شده در کاریزمای وبر فاقد عقل و منطق و شعور اجتماعی هستند. آنها مانند مجانین از خود بیگانه‌اند.

در حالی که امام با انقلاب اسلامی عقل‌ها را بیدار کرد و از طرف دیگر انسان‌های عاشق را به طرف خودش کشید. انسان‌هایی که عاشق راه و مرام امام بودند و او را مظهر حقیقتی می‌دیدند که این حقیقت را با منطق عقل و سلاح عشق با تمام وجود قبول داشتند.

پیروان انقلاب اسلامی که شخص امام را نمی‌پرستیدند، عاشق راه و مرام امام بودند. اگر عاشق شخص امام بودند باید بعد از رحلت امام از مواضع خود نسبت به انقلاب اسلامی و آرمان‌های آن عدول می‌کردند. در حالی که همه‌ی ما می‌دانیم این گونه نشد. چون آن راه و آن مرام پا برجا است. در حالی که در کاریزمای وبری هیتلر، این شخصیت هیتلر بود که پرستیده می‌شد. یک ابر انسانی که آمده بود تا نظم عالم را بر هم بریزد. هیتلر وقتی خودکشی کرد کاریزمای ماکس وبر هم مرد و بعد از آن هم چیزی برای ملت آلمان بر جای نماند.

اما در انقلاب اسلامی این راه امام بود که انسان‌های عاشقِ عاقل را به سمت خود کشیده بود. پیروان انقلاب اسلامی، امام خمینی (ره) را تجسم آرمان‌های این راه می‌دیدند. برای همین معتقد بودند که باید خمینی گونه شوند. چون معتقد بودند که اگر قرار است به این راه و آرمانی که امام خمینی به آن تقرب پیدا کرده بود، تقرب پیدا کنیم باید خمینی گونه شویم. نظم ما، ادب ما، قاطعیت ما، دین ما، عرفان ما، نماز ما، همه چیز ما باید شبیه به او باشد. چرا؟ چون او تقرب پیدا کرده بود.

متأسفانه عدم چنین چشم اندازی در حوزه‌ی علوم انسانی در دانشگاه‌های ما باعث شده که ما از ابزارهایی استفاده کنیم که این ابزارها متعلق به همان عالم مادی غربی است و استعداد تفسیر این عالم جدید انقلاب اسلامی را ندارند. بنابراین ما ناتوان در تحلیل نیستیم، ما اسیر ابزار ناکارآمد تحلیل هستیم. با ابزارهای مادی که نمی‌توان انسان‌های الهی را تحلیل کرد. طبیعی است که وقتی من از این ابزارها استفاده می‌کنم، تحلیل من، نظریه‌ی من و نظامی را که مبتنی بر این نظریه پایه‌ریزی می‌کنم، به طور کلی مغشوش، وارونه و غلط از آب در خواهد آمد.

انقلاب اسلامی محصول اندیشه‌ی امام خمینی بود. هیچ گروهی نمی‌تواند ادعا کند که نظریه‌ی انقلاب اسلامی متعلق به اوست. نظریه‌ی انقلاب اسلامی، نظریه‌ی امام خمینی است. انقلاب اسلامی وام دار هیچ گروهی و جریان سیاسی خاصی نیست. چون امام همیشه در حوزه‌ی رهبری انقلاب اسلامی در قله بودند دیگران یا خودشان را به امام می‌رساندند و از او رهنمود می‌گرفتند یا پی کار خودشان می‌رفتند. بنابراین هیچ گروهی نمی‌تواند در انقلاب

اسلامی و جمهوری اسلامی مردم را وام دار خودش کند. مردم وام دار هیچ گروهی نیستند. مردم آرمان‌های خودشان را در راه امام دیدند و به دنبال او رفتند. مردم فقط امام را دیدند اما امام هیچ گاه خودش را ندید.

بنابراین به همان تعبیر حافظ تا ما ساحت خودمان را تغییر ندهیم و متناسب با این ساحت در پی فهم عالم انقلاب اسلامی نباشیم با تئوری‌های غربی نخواهیم توانست انقلاب اسلامی را بشناسیم و نخواهیم توانست انقلاب اسلامی را تئوریزه کنیم چون تئوریزه کردن نیاز به ابزارهایی دارد این ابزارها از جنس ابزارهای موجود نیست.

◆ با این تفصیل جناب عالی معتقدید که انقلاب اسلامی درگیر چالش‌های نظری نیست؟

◆ بله، انقلاب اسلامی هنوز به چالش نظری کشیده نشده چون چالش نظری نیاز به نظریه دارد و نظریه باید منطبق با حقایق و واقعیت‌های موجود باشد. وقتی چنین نظریاتی هنوز تدوین نشده است، چالش پیرامون آن معنا ندارد. آنچه که ما امروز، تحت عنوان چالش‌های نظری از آن یاد می‌کنیم، چالش‌های نظری انقلاب اسلامی نیست. چالش‌های نظری‌ای است که پاره‌ای از روشنفکران غربی از چشم‌انداز و دیدگاه خود برای انقلاب اسلامی فرض کرده‌اند و اکنون در پی آزمون و خطای این نظریه‌ها هستند. این نظریه‌ها که نظریه‌ی انقلاب اسلامی نیست.

◆ پس شما معتقدید که علی‌رغم گذشت دو دهه و خورده‌ای از انقلاب اسلامی ما هنوز خلأ نظری پیرامون انقلاب اسلامی را حس می‌کنیم و هنوز آن مدلی که باید بیاید و مبانی این انقلاب را تبدیل به نظریه‌ی منسجم کند به وجود نیامده است؟ و یا شاید معتقد باشید که امکان دارد در ساحت عالم غربی چنین مدلی متولد شود؟

◆ به نظر من اصلاً امکان وقوعش هم نیست. چون این مدلی که ما از آن حرف می‌زنیم در یک ساحت یا عالمی متولد خواهد شد و با ابزارهایی ساخته می‌شود. از آنجایی که عالم فعلی عالم مادی غربی است و ابزارهای این عالم هم متعلق به خودش است بنابراین امکان نظریه سازی انقلاب اسلامی با این ابزارها بعید است.

◆ این تعبیر شما مشکل بزرگی را فراروی نسل‌های حاضر و نسل‌های آینده قرار خواهد داد و آن این است که دسترسی به ماهیت این پدیده که ما از آن تحت عنوان انقلاب اسلامی یاد می‌کنیم ممکن نیست لذا برقراری نسبت با آن هم محال است. آیا این دیدگاه باعث نمی‌شود که رابطه‌ی انقلاب اسلامی با پاره‌ای از نسل‌های حاضر و نسل‌های آینده بریده شود؟ و آیا این دیدگاه شرایط را برای مخالفینی که معتقدند انقلاب اسلامی به دلیل فقدان

پیشینه‌ی تاریخی در ایران یک انقلاب استثنایی در یک غفلت تاریخی غرب از جامعه‌ی ایرانی بوده و فاقد ریشه‌های تاریخی می‌باشد و همان‌طور که در یک شرایط استثنایی به وجود آمد سریعاً در یک شرایط استثنایی هم از بین خواهد رفت؟

♦ به یک اعتبار این مسأله درست است و به یک اعتبار نه. به این اعتبار درست است که اگر مانند غربی‌ها و روشنفکران غرب‌گرا این انقلاب را فقط یک رویداد تلقی کنیم. تئوری‌های انقلاب در غرب را به این دلیل ناکارآمد برای تبیین انقلاب اسلامی دانستیم چون تئوری‌های مبتنی بر رویداد هستند. رویدادها هم همیشه یا تصادفی یا ناخودآگاه خواهند آمد. انقلاب در غرب یک رخداد ناگهانی است. بنابراین تئوری‌های موجود چیزی جز تئوری‌های این رخداد ناگهانی نیستند. اگر از این زاویه بخواهیم انقلاب اسلامی را تحلیل کنیم انقلاب اسلامی هیچ نسبتی با گذشته‌ی تاریخی خود ندارد، چون یک رخداد است و شاید عده‌ای که تلاش می‌کنند تئوری‌های غربی را بر انقلاب اسلامی بار کنند برای همین است که آنها می‌خواهند به‌گونه‌ای ریشه‌های انقلاب اسلامی را با گذشته‌ی تاریخ ایران قطع کنند. در صورت توفیق در این امر، انقلاب اسلامی یک رخداد ناگهانی، فاقد ریشه و پشتوانه‌ی تاریخی با یک رخداد آمد و با رخدادی دیگر خواهد رفت. اما ما که انقلاب اسلامی، انقلاب‌های بزرگ انبیا را یک رخداد ناگهانی نمی‌دانیم. شاید بروز آنها ناگهانی جلوه کند اما انقلاب تحت تأثیر یک شعور تاریخی است. یک درکی از عالم و آدم هست که این درک وقتی به دست آمد همه چیز را دگرگون می‌کند.

چگونه وقتی ما قرآن می‌خوانیم وقتی درک ما در فهم آیات مبتنی بر درک حقیقی می‌شود جان ما منقلب می‌گردد. انقلاب هم شبیه همین قرائت است. شما وقتی نظم موجود را با نگاهی دیگر قرائت می‌کنید و این قرائت را مبتنی بر حقایق و واقعیت‌های عالم هستی می‌سازید در اینجا انقلاب رخ خواهد داد و همه چیز دگرگون می‌شود. در این قرائت دیگر انقلاب یک رخداد ناگهانی نیست. اگر چه ناگهان ظهور می‌کند اما حاصل سال‌ها تأمل و تفکر در حقیقت عالم هستی، نظم اجتماعی و نسبت ما با این حقیقت و نظم است.

حالا این فهم جدید چگونه به نسل‌های بعدی منتقل می‌شود تا بر اساس آن رابطه‌ی نسل‌ها با انقلاب منقطع نگردد؟ این بر می‌گردد به عمل ماهایی که این قرائت جدید را انجام دادیم. اگر این قرائت در جان ما نفوذ کرد و در عمل ما ظاهر شد و به عنوان برنامه‌ی زندگی اجتماعی ما قرار گرفت و امور خودمان را بر اساس آن ساماندهی کردیم، محال است که این دگرگونی به

دوره‌های بعدی منتقل نشود. اما اگر غفلت کردیم طبیعی است که انقلاب اسلامی در حد یک رخداد باقی خواهد ماند. پس انقلاب قبل از آنکه اندیشه یا نظریه باشد یک درک نسبت به هستی است وقتی این درک ظهور می‌کند و تبدیل به نظم اجتماعی می‌شود، تبدیل به یک اندیشه می‌گردد و از دل این اندیشه می‌توان نظریه استخراج کرد.

بنابراین بقای انقلاب اسلامی آن است که تبلیغ نکنیم، عمل کنیم. در صورتی که فاصله از عمل بگیریم و در مرحله‌ی حرف و تبلیغ بمانیم درست می‌گویند، نسل بعدی نمی‌تواند انقلاب اسلامی را درک کند و با آن نسبتی برقرار کند. انقلاب اسلامی از مقوله‌ی اندیشه نیست، چشیدنی است باید مزه‌ی آن را درک کرد. ما پس از چشیدن، تئوریزه می‌کنیم و با عقل آن را می‌سنجیم. انقلاب اسلامی از مقوله‌ی مفاهیم نیست تا نجشیم. نمی‌توانیم آن را درک کنیم. غربی‌ها به این اعتبار از درک انقلاب اسلامی عاجز هستند چون تا اکنون مزه‌ی انقلاباتی شبیه به انقلاب اسلامی را نجشیده‌اند. آنچه آنها مزه کرده‌اند همان مفهوم انقلاب به مثابه‌ی یک رخداد اتفاقی است. لذا تصور می‌کنند که انقلاب اسلامی نیز از سنخ همان انقلابات است، در حالی که این گونه نیست.

با این تفصیل ما اگر بخواهیم انقلاب اسلامی را تحلیل کنیم نباید برای تحلیل آن به سراغ نظریه‌های انقلاب در غرب برویم. با توجه به تجربیات این سه دهه باید ببینیم پیام‌های این پدیده و فضایی که در آن متبلور شد، چیست سپس به دنبال عناصر ثابت برای تولید یک نظریه‌ی هم شأن انقلاب اسلامی باشیم. امام خمینی و انقلاب اسلامی یک اندیشه نیستند یک حقیقت و واقعیت زنده هستند. حقیقت و واقعیت را تا انسان نچشد و با تمام وجود درک نکند چگونه می‌تواند آن را در قالب مفاهیم، نظریه سازی کند؟ اما اگر بخواهم انقلاب اسلامی را فقط در حد یک اندیشه تلقی کنم، خوب اندیشه‌ای است در میان سایر اندیشه‌ها، چیز مهمی نخواهد بود. اما وقتی تقرب به انقلاب اسلامی پیدا کردیم تازه شروع می‌کنیم به اندیشیدن. این اندیشیدن هم به معنای آن نیست که امام و انقلاب اسلامی را «ابژه» کنیم و بعد شروع کنیم پیرامون آن تفکر کردن.

اندیشیدن پیرامون انقلاب اسلامی یعنی برقراری نسبت بین خود و آن پدیده. باید ببینیم ما چه نسبتی با این حقیقت داریم و در کجای آن قرار می‌گیریم. باید ببینیم با این حقیقت می‌توانیم عالم هستی را به گونه‌ای دیگر درک کنیم؟ قرار نیست انقلاب اسلامی موضوع اندیشه‌ی من باشد و من هر گونه که بخواهم آن را تحلیل کنم. این یعنی «ابژه» کردن انقلاب اسلامی. قرار

است من با انقلاب اسلامی خودم را و عالم را تعریف کنم. من به انقلاب اسلامی از این زاویه نگاه می‌کنم. کسی که چنین نسبتی با انقلاب اسلامی برقرار کرده است دیگر نمی‌توان او را تهدید کرد. چون این تهدیدها سودی ندارد.

من وقتی انسان شدم و انسانیت خود را در حقیقت انقلاب اسلامی پیدا کردم و تصور نکردم که انقلاب هم پدیده‌ای است برای کاسبی و سود من، در این صورت چنین آدم‌هایی را تهدید کردن، احمقانه است. چون این تهدید به معنای آن است که به من بگویند تو دست از انسانیت خودت بردار و حیوان دیگری شو، مگر هیچ انسانی چنین می‌کند!؟

چنین انسانی را نه می‌توان تهدید و نه می‌توان تطمیع کرد. نمونه‌ی چنین تهدید و تطمیعی را ما از ابتدای انقلاب، دوران جنگ تحمیلی و در شرایط حاضر از ناحیه‌ی غرب دیدیم ولی چه نتیجه‌ای داشت؟ علت آن این است که غرب هنوز ما را و انقلاب اسلامی را از همان زاویه‌ی چشم غربی می‌بیند و تصور می‌کند که اراده‌ی معطوف به قدرت همان‌طور که در سرکوبی بسیاری از جنبش‌های اجتماعی موفق بوده است، در انقلاب اسلامی نیز موفق است.

این به نظر من آن نقطه‌ی کلیدی در فهم اندیشه‌ی امام خمینی و انقلاب اسلامی است. هر جریانی اگر نتوانست این حقیقت را درک کند، محال است بتواند با انقلاب اسلامی و اندیشه‌ها و آرمان‌های امام، نسبتی برقرار سازد. اگر توانستیم این نسبت را برقرار کنیم دیگر نیازی به واسطه شدن عده‌ای یا جریانی نخواهیم داشت. اینکه امام تأکید می‌کند انقلاب اسلامی یک انقلاب مردمی است همین است. یعنی برای برقراری نسبت با این انقلاب نیاز نیست از چشم شخصیت خاصی مثلاً به نام روشنفکر یا جریان و حزب خاصی این نسبت را برقرار کنیم. هیچ‌کس در انقلاب اسلامی نمی‌تواند ادعا کند که من باید این پیام‌ها را تحلیل و تفسیر بکنم و بقیه توانایی آن را ندارند.

◆ اینجا ممکن است عده‌ای اشکال کنند که کشف انقلاب اسلامی یا کشف امام خمینی (ره) صرفاً می‌تواند یک کشفی شخصی و شهودی باشد و غیر از این راه دیگری برای برقراری نسبت با انقلاب اسلامی نیست.

◆ نه، من عرض این گونه نیست. می‌خواهم عرض کنم که کسی می‌تواند این انقلاب را درک کند که خودش اهل عمل باشد. یعنی اهل تجربه باشد به محض اینکه توانست این نسبت را برقرار کند می‌تواند بفهمد انقلاب اسلامی و امام خمینی چه بوده‌اند، اگر کسی اهل این چشیدن نباشد و صرفاً بخواهد در ساحت اندیشه نظر بدهد بعید می‌دانم نظریه‌ی او محلی از اعراب داشته باشد.

◆ حتی یک درک اجمالی هم اینها نمی‌توانند از انقلاب داشته باشند؟

◆ به میزانی که عمل می‌کنند این درک به وجود می‌آید. یعنی هر چه که بتوانند نسبت برقرار کنند به همان نسبت امکان درک انقلاب اسلامی و امام خمینی برای آنها به وجود می‌آید یعنی باید بفهمد آنچه که اسم آن را گذاشته‌ایم انقلاب اسلامی و یا آنهایی که می‌گویند ما پیرو انقلاب اسلامی هستیم، آن چیست و اینها چه می‌خواهند.

ما زمانی می‌توانیم به این سؤالات پاسخ دهیم که بتوانیم با آرمان‌های انقلاب اسلامی نسبت برقرار کنیم. ما نمی‌توانیم مانند یک روشنفکر سنتی در درون کافه بنشینیم و در حوزه‌ی اندیشه‌های خودمان انقلاب اسلامی را متعلق اندیشه‌ی خود کنیم. سپس ادعا کنیم که انقلاب اسلامی را شناخته‌ایم و یا پیرامون چالش‌های انقلاب اسلامی اندیشه می‌کنیم. او باید ساحت این حقیقت را درک کند تا بتواند با آن نسبتی برقرار کند.

◆ با بحث حضرت‌عالی می‌توان به این نتیجه رسید که آنچه در ایران اتفاق افتاد یک شالوده شکنی یا ساختارشکنی در مفاهیم و نقش‌های رسمی از پیش تعیین شده بود و با این مفاهیم و آن نقش‌ها نمی‌توان این انقلاب را تعریف کرد؟

◆ بله، همین‌طور است و در این مسأله نباید تردیدی کرد.

◆ آنهایی که علاقه‌مند به انقلاب اسلامی هستند و سر جنگ و ستیز با این حقیقت ندارند آنها چه تکلیفی دارند؟ آیا باید از درک ساحت نظری انقلاب اسلامی محروم باشند؟ آنها چه کار باید بکنند تا از درک این پدیده و شخصیت پایه گذار آن یعنی امام خمینی که چنین شالوده شکنی را در فهم مفاهیم و نقش‌های از پیش تعریف و تعیین شده کردند چه راه کاری می‌توان در نظر گرفت؟

◆ بهترین راه شناخت و برقراری نسبت با انقلاب اسلامی برای آنها، این است که حرف‌های امام خمینی و آرمان‌های پیروان انقلاب اسلامی را با تمام وجود بخوانند. به همان میزان که اینها حقیقت در دلشان باشد با خواندن حرف‌های امام می‌فهمند که امام دارد با آنها حرف می‌زند.

◆ ولی صرف قرائت حرف‌های امام آیا به ما راه کار نظری می‌دهد؟ خیلی‌ها دارند این قرائت را انجام می‌دهند.

◆ اتفاقاً همه‌ی بحث من اینجا است که این من نیستم که باید با قرائت، امام را تعریف کنم. حقیقت را که نمی‌توان تعریف کرد. حقیقت را باید با قلب لمس کرد و مزه‌ی آن را چشید، سپس

نظم اجتماعی و فردی خودش را با آن تعریف کرد. پس این قرائت در حقیقت تعریف جدیدی از خودم هست نه تعریف آن حقیقت. شناخت حقیقت، یعنی شناخت خودم، یعنی خودآگاهی به هستی خودم. این دیگر ابژه کردن نیست، چون شما وقتی چیزی را متعلق شناسایی خودت می‌کنید در حقیقت آن را در چشم‌انداز فهم و برداشت‌ها و انگیزه‌ها و علائق و سلائق خودت تعریف می‌کنید. در حالی که در اینجا شما در چشم‌انداز حقیقت به خودآگاهی یعنی شناخت جدیدی از خودت نائل می‌آیید. این دو مسأله خیلی فرق دارد.

از این جنبه هر کسی در این عالم ذره‌ای از حقیقت در وجودش باشد به محض مراجعه به انقلاب اسلامی یا یک متن یا یک پدیده آن را درک خواهد کرد. شما قرآن را یا انجیل را و یا هر متن دیگری را برای کسی که هیچ نسبتی با حقیقت ندارد و اصولاً تمایلی به درک حقیقت هم ندارد هزاران بار قرائت کن، سودی ندارد. اما برای کسی که کمترین روزه‌ای از قلب خودش را برای شنیدن یک حقیقت باز می‌کند به محض اینکه قرائت شروع می‌شود، می‌بینیم که متن دارد با او حرف می‌زند و با او نسبت برقرار می‌کند، به فرمایش کلام الهی کسی که چشم و گوش و قلب خودش را قفل زده است، دیگر چنین آدمی چگونه می‌تواند با حقیقت رابطه برقرار کند. اکثر تحلیل‌هایی که در غرب پیرامون انقلاب اسلامی ارائه می‌شود، چنین حالتی دارد.

◆ اشکالی که ما به تفکر غربی می‌گیریم این است که انسان می‌شود فاعل شناسایی (سوبژه) و بقیه‌ی اشیا و پدیده‌ها می‌شوند متعلق شناسایی (ابژه) و این انسان فهم خودش را از اشیا، حقیقت آن اشیا تلقی می‌کند و بر اساس این فهم نظم اجتماعی، سامان سیاسی، روابط و ضوابط خودش را تنظیم می‌کند. از تفسیری که از برداشت جناب‌عالی ممکن است بشود این است که تحلیل شما بوی چنین تفکری را دارد.

◆ اتفاقاً من خلاف این را معتقد هستم. یعنی می‌گویم انسان‌هایی می‌توانند انقلاب اسلامی را درک کنند که این انقلاب را متعلق شناسایی خودشان نکنند یعنی خودشان را (سوبژه) نبینند دیگران را (ابژه). بلکه دیگران را هم در وجود خودشان پیدا کنند. دیگران را موضوع شناسایی خود نبینند و خودشان را عقل کل برای تعریف دیگران نبینند. وقتی خودشان را ذیل یک چیز دیگر ببینند دیگر این اتفاق نمی‌افتد. در غرب، مدار حق و قانون، فهم من است. این فهم، صوری و مفهومی است. فهم حقیقی نیست. من عرضم این است که باید این واسطه‌ی ذهن را از فهم برداشت تا با قلب، انسان به فهم حقیقت نائل آید. من عرضم این است که اگر امام خمینی و انقلاب اسلامی را «سوبژه» کنیم ممکن نیست که بتوانیم آن را بشناسیم. انقلاب اسلامی را باید در درون خودش جستجو کرد نه در بیرون. بیرون که چیزی جز اشیا نیست. این در درون من



است که انقلاب اتفاق می‌افتد و عالم را دگرگون می‌کند. اگر غیر این عمل کند در حقیقت دارد رنگ خودش را به انقلاب اسلامی می‌زند. این شناسایی بیش از آنکه شناسایی انقلاب اسلامی باشد، شناسایی فهمی از خودش است. رنگی است که خودش به آن زده است. اما در یک مواجهه بی‌واسطه، رنگ زدنی در کار نیست. من قرار است رنگ بگیرم نه اینکه به چیزی رنگ بزنم، من قرار است بفهمم نه اینکه چیزی را فهم کنم، یا او در ارتباط با من فهمیده شود.

من وقتی قرآن می‌خوانم در محضر قرآن حاضر می‌شوم. اما آن دانشمندی که می‌خواهد پیرامون قرآن مطالعه کند و یا تحقیق نماید، قرآن در محضرش واقع می‌شود. کسانی می‌توانند عالم معنا را بفهمند که در محضر عالم معنا حضور پیدا کنند نه اینکه عالم معنا را به ذهن خودشان منتقل کنند و بعد بگویند ما اهل معنا هستیم. تفکر غربی که تحت عنوان مدرنیته از آن یاد می‌کنند خصوصیتش این است که همه چیز را حواله داده به این عالم و این عالم هم آن چیزی است که من درک می‌کنم و درک من هم به من می‌گوید چیزی جز این عالم وجود ندارد. چیزی را که نتوانم درک کنم و در ذهن خود بیاورم، چگونه می‌تواند وجود داشته باشد؟! بنابراین ببینیم که نگاه انقلاب اسلامی با نگاه عالم غربی از اساس و بنیاد متفاوت است. انقلاب اسلامی می‌گوید حقیقت خارج از من وجود دارد و من در پرتو این حقیقت، خودآگاهی به خودم، هستی، جامعه، انسان‌ها، حق و تکلیف و خیلی چیزهای دیگری که برای زندگی بدان نیاز دارم را می‌شناسم و با این شناخت زندگی می‌کنم.

در تفکر غربی گفته می‌شود که حقیقت خارج از من وجود ندارد. من خود حقیقت هستم و همه چیز در رابطه با من تعریف می‌شود و معنا پیدا می‌کند. اگر من نباشم چیز دیگری نیست. با این تفاسیل چگونه می‌توانیم حقیقت انقلاب اسلامی را با نظریه‌های غربی تحلیل کنیم؟ انقلاب اسلامی از اساس چنین تفکری را باطل می‌داند و ارزشی برای آن قائل نیست. گفتمان انقلاب اسلامی، گفتمان ساختار شکنی سیطره‌ی چنین تفکری است. در انقلاب اسلامی گفته می‌شود ما می‌خواهیم در این دنیا زندگی کنیم و همه‌ی شئونات خودمان را، خودمان بسازیم، قطع نظر از دیدگاه‌هایی که فعلاً حاکمیت و سلطه دارد. مشکل اصلی ما با غرب دقیقاً در همین نهفته است. غرب دنیا را در چشم‌انداز خودش تحلیل می‌کند و اصولاً معتقد است که همه‌ی دنیا برای من است. در حالی که نظام هستی و پدیده‌های آن را جلوه‌ای از ذات احدیت یعنی آن حقیقت مطلق می‌دانیم و برای هر پدیده‌ای شأنی و شئوناتی قائل هستیم.

معنای چالش سنت و مدرنیته همین است. این توهمات که در تحلیل سنت و مدرنیته‌ی ارائه

می‌دهند یک تحلیل وهمی است. آنچه که سلطه و سیطره دارد مدرنیته‌ی محض است. چالش وقتی معنا دارد که دو طرف در تحقق محض باشند در حالی که این مدرنیته است که فعلاً سلطه دارد. امام خمینی با نظریه‌ی انقلاب اسلامی این سیطره را مورد تردید قرار داد و در مقابل گفتمانی که می‌گوید همه چیز در رابطه‌ی من معنا دارد، حقیقت دیگری را نشان داد. بدیهی است که تفکر غربی تاب تحمل چنین گفتمانی را نداشته باشد و با تمام قدرت و توان به مقابله با آن برخیزد. چون سیطره‌ی گفتمان غربی مورد تردید قرار گرفته است.

هنر امام این بود که گفت ما می‌توانیم. ما اگر بالفعل شدید و سنت متحقق شود و ما پای‌بند سنت‌های خود باقی بمانیم، در آن صورت چالش به وجود خواهد آمد.

پس آنهایی که در عالم مدرنیته تنفس می‌کنند اگر هم به دنبال دگرگونی باشند این دگرگونی اسمش اصلاح هست انقلاب نیست. تمام جنبش‌هایی که در این عالم اتفاق افتاد، اصلاحات بود که ما اسم آنها را انقلاب گذاشته‌ایم چون در آن نگاه انسان غربی به عالم و آدم و نسبت انسان با حقیقت دگرگونی ایجاد نکرد. اما آنچه که امام انجام داد یک انقلاب واقعی بود چون در نسبت با حقیقت تعریف جدیدی ارائه شد. انقلاب وقتی به وجود می‌آید که عالمی نو و آدمی نو به وجود آید. اگر من خودم را از ساحت سرمایه‌داری غرب به ساحت سوسیالیسم بردم اما در مورد انسان، جامعه و نسبت آنها با حقیقت همان تعریف قدیم را ارائه دادم اینکه نمی‌شود انقلاب. این می‌شود یک اصلاح اجتماعی. آدم‌ها تعریف جدیدی از خودشان ارائه ندادند. در همان تعریف قدیمی اصلاحاتی به عمل آوردند.

اما انقلاب اسلامی یک تعریف دیگری از انسان ارائه داد و همین تعریف در حقیقت، آغاز اختلاف ما با غرب بود. ما در این تعریف جدید می‌گوییم می‌خواهیم انسان باشیم. می‌خواهیم بر اساس علائق و سلائق و باورهای خودمان زندگی کنیم. بنابراین شما هر چه ما را تهدید، تطمیع و تحریم بکنید ما که از انسانیت خودمان دست نمی‌کشیم. این اساسی‌ترین سرچشمه‌ی اختلافات ما با غرب و امریکا است. امام آمد و گفت ما هستیم و می‌خواهیم بازی خودمان را انجام می‌دهیم، می‌خواهیم از مفاهیم خودمان استفاده کنیم و نقش‌های زندگی را خودمان تعریف کنیم اما غرب به ما می‌گوید خودی خارج از من وجود ندارد. من تعریف کننده‌ی این خودها هستم؛ حقوق بشر، مردم سالاری، نظام سیاسی، اخلاق، حقوق، ارزش‌ها، شیوه‌ی زندگی، نوع پوشش، نوع آداب و عادات تو را من تعیین می‌کنم. تو اصلاً خارج از من وجود نداری و عجیب هست که عده‌ای هم در داخل کشور ما آن را پذیرفته و به ما توصیه می‌کنند که

در مقابل اراده‌ی معطوف به قدرت این قدرت، مقاومت نکنیم.

مگر ما می‌توانیم برای انسانیت برای حقیقت و برای وجود خودمان مقاومت نکنیم؟! از این جنبه، گفتگو با غرب یا امریکا دیگر چه معنایی دارد! وقتی آنها تمایلی به وجود ما ندارند با چه چیزی قرار است گفتگو کنیم. غرب جز خودش چیزی را به رسمیت نمی‌شناسد. قرار نیست ما غرب را بشناسیم. اتفاقاً ما دقیقاً این موجود را می‌شناسیم. این غرب است که باید بیاید و ما را بشناسد.

◆ مباحث جناب‌عالی ما را می‌برد به سمت یک سؤال دیگر و آن این است که ما برای درک نقش تاریخی انقلاب اسلامی، بی‌تردید باید سطوح مباحثی را که در حال حاضر جریان دارد و این سطح تحت تأثیر گفتمانی است که ما در ایران تحت عنوان گفتمان روشنفکری از آن یاد می‌کنیم، این گفتمان به ما می‌گوید که هم برای اینکه انقلاب را درک کنید باید به تفسیرهای من رجوع کنید. برای اینکه غرب را درک کنید باید از دریچه فهم من باشد و شما بدون این فهم قادر به شناخت غرب نیستید. برای اینکه مدرنیته را درک کنید باید به تفسیرهای من رجوع کنید. در حقیقت این جریان می‌خواهد خودش را یگانه مفسر همه‌ی آن تحولاتی که در دوران جدید در دنیا اتفاق افتاده بداند. عجیب هم این است که این مشکل آن طرف هم هست. یعنی غربی‌ها هم در شناخت ما به گفتمان‌های این جریان رجوع می‌کنند در حالی که ما می‌دانیم این جریان نه صلاحیت چنین نقشی را دارد و نه استعداد آن را. عملکرد دویست ساله‌ی آنها در ایران نشان داد که تنها از مفهوم روشنفکری آن بخش نفی شده و مورد مذمت را در گفتمان کانت به همراه دارند، نقشی که از دیدگاه کانت مغایر با روشنفکری بود. آن نقش، نقش تقلید و تقلید به باورهای قالبی است. جریان روشنفکری در ایران همان‌طور که مستحضر هستید نطفه‌اش از همان ابتدا با تقلید و تقلید به غرب بسته شد. بنابراین ما دچار یک ظلم مضاعف هستیم، یعنی هم دویست سال است که به ما گفته می‌شود جهان را از دریچه‌ی چشم ما ببینید و هم ما را از دریچه‌ی چشم خودشان به جهان معرفی می‌کنند.

◆ حرف شما در قسمت اول درست است. اتفاقاً انقلاب اسلامی آمد که این من را حذف کند. حذف این من یعنی حذف جریان روشنفکری (حالا اگر بپذیریم که این مفهوم تعریف مشخصی دارد). انقلاب اسلامی این جریان را در فهم دگرگونی‌ها و در ایجاد دگرگونی‌ها و در رهبری دگرگونی‌ها و در ساختار نظام جدید ناشی از دگرگونی‌ها حذف کرد.

◆ بنابراین یکی از دلایل مخالفت‌های مختلف این جریان با انقلاب اسلامی به خاطر از دست دادن چنین نقشی در جامعه‌ی ایران است؟ در حقیقت روشنفکری با ایجاد موانع مقابل حرکت انقلاب در مقابل طرح‌ها و سیاست‌ها، توده‌ای (پوپولیستی) خواندن انقلاب و بسیاری از کارشکنی‌هایی که می‌کند، به نوعی می‌خواهد مجدداً نقش از دست رفته‌ی خود را در رهبری جریان‌های فکری و سیاسی به دست آورد.

◆ همین است. انقلاب اسلامی در همه‌ی ارکانش، این نقش را مورد نقد، تجزیه و تحلیل و در

نهایت مورد تردید و انکار قرار داد. طبیعی است که اینها سر سازگاری با انقلاب اسلامی نشان نخواستند داد. چون دیگر نقشی در تحولات اجتماعی ایران ندارند، یعنی مردم دیگر اعتمادی به اینها ندارند چون دویست سال سرنوشت این مردم در دستشان بود اما چه کردند؟

اما با بخش دوم حرف جناب‌عالی که گفتید مشکل غرب این است که ما را از چشم روشنفکری تحلیل می‌کند، موافق نیستم. چون غرب جز این، راه دیگری ندارد. چون فهم غربی‌ها از انقلاب اسلامی نیازمند به دالانی (کریدور) هست و جز جریان روشنفکری دالان دیگری در ایران وجود ندارد. جریان روشنفکری همیشه کریدور فرنگی‌ها و غربی‌ها بودند. اصلاً جز تصور نقش کریدوری برای جریان روشنفکری در ایران هر نقش دیگری غیر واقعی و ذهنی است. روشنفکری تنها نقشی که در ایران داشته است، این است که به زبان غرب ما را تقلیل بدهند به سطح برداشت‌های خود. آنها راه دیگری ندارند. ما را تأویل می‌کنند به سطح فهم خودشان. غرب راه دیگری جز این تقلیل و تأویل برای شناخت ما ندارد. ظلم اصلی این است که غربی می‌خواهد همه چیز را با عینک مخصوص خودش ببیند و حاضر نیست قبول کند که چشم دیگری و عینک دیگری هم وجود دارد. مفهوم جهانی شدن هم به تعبیر امروزی همین است.

اما در مورد اینکه روشنفکری تلاش می‌کند که ما غرب را از چشم او ببینیم این ظلم است چون هیچ دلیل عقلی نداریم که ما غرب را از چشم کسانی ببینیم که فهم خودشان از غرب سطحی و صوری و مبتنی بر منابع درجه چندم است. ما می‌توانیم با رجوع به متون اصلی، با غرب آشنا شویم و یکی از هنرهای انقلاب اسلامی و امام خمینی همین بود که در این شناسایی هم جریان روشنفکری را حذف کرد. الان در ایران شرایط به گونه‌ای است که دیگر کسی از چشم اینها متون غربی را مطالعه نمی‌کند.

◆ آیا جریان روشنفکری اصلاً استعداد این نقش را دارد؟

◆ البته در به کارگیری این اصطلاح تا حدودی باید دقت کنیم. حداقل اگر در گذشته مطلقاً چنین استعدادی وجود نداشت اما به برکت انقلاب اسلامی الان کسانی در جریان روشنفکری وجود دارند که اگر چه شناخت درستی از ایران و انقلاب اسلامی ندارند، اما غرب را خوب شناخته‌اند. این یک مزیتی هست برای روشنفکران اصیل مسلمان که اگر چنانچه دستشان به متون اصلی نمی‌رسد لاقلاً از چشم اینها شناخت مناسبی از غرب پیدا کنند و همان‌طور که گفتم

این مزیتی است در ایران بعد از انقلاب اسلامی که مصر و ترکیه و سایر کشورهای اسلامی از آن برخوردار نیستند.

بنابراین این جریان در سال‌های اخیر، غرب را خوب شناخته است و در بیان این شناخت هم تا حدودی در کشورهای خودشان موفق بوده‌اند اما در ارائه‌ی طرح و نظریه دچار مشکل هستند. چرا؟ چون طرح و نظریه‌ی ناشی از شناخت دقیق و عمیق آن جایی است که این طرح برای آنجا ارائه می‌شود. وقتی چنین شناختی وجود ندارد چگونه می‌تواند طرح موفق و کارآمدی ارائه دهد! روشنفکری ایران شناخت دقیقی از جامعه‌ی خود ندارد. زیست جامعه را درک نمی‌کند. اینها، تنها انقلاب اسلامی را نمی‌شناسند بلکه ساحت انسان معنوی را نیز درک نمی‌کنند. انسان معنوی یک نظریه یا اندیشه نیست. انسان معنوی نوعی زیست است. معنوی بودن نوعی زندگی است باید این زندگی را چشید تا توان نظریه‌پردازی پیرامون آن را به دست آورد. بنابراین روشنفکری این طرف را در خیال خودش تصور کرده و آن طرف را چشیده است و حالا می‌آید برنامه‌های متناقض و متضاد می‌دهد.

نمونه‌ی این برنامه‌ی متناقض را در تاریخ دویست سال اخیر، به کرات جامعه‌ی ایران تجربه کرده است و تاوان سنگینی هم برای این تجربیات داده است. بنابراین بحث ما این است که غرب این زبان را پذیرفته است و با این زبان می‌خواهد ما را تحلیل کند. شکل اصلی، قدرت تحلیل نیست شکل اصلی زبانی است که دارد از آن استفاده می‌کند. غرب زبان فهم معنویت انقلاب اسلامی را ندارد. زبان انگلیسی اصلاً استعداد فهم عرفان و معنویت انقلاب اسلامی را ندارد مثلاً ما در انگلیسی برای مفهوم "جام جم" چه می‌خواهیم بگذاریم بگوئیم "Jam's Cup"، فنجان جم معنی ندارد.

شما حافظ، سعدی و مثنوی را ترجمه کن به انگلیسی. نیکلسون هم این کار را کرد اما مگر کسی با خواندن مثنوی به زبان انگلیسی می‌تواند عرفان اسلامی را درک کند؟! زبان انگلیسی ساخت و بافتش استعداد تبیین امور مادی را عمدتاً دارد. در آن ساحت، فوق‌العاده قوی دست و سیطره هم دارد. اما وقتی به ساحت عرفانی وارد می‌شود با کمبود لفظ مواجه می‌شود. برای همین است که پاره‌ای از مترجمین ما در تبدیل پاره‌ای از مفاهیم انگلیسی در عباراتی استفاده کرده‌اند که در زبان فارسی ما معنایی غیر از آن چیزی دارد که در آن زبان مورد نظر بوده، مفاهیمی چون رشد، ترقی، تجدد، تعالی، اصلاحات، حکومت، سیاست و امثال ذالک در ترجمه‌ی پاره‌ای از مفاهیم انگلیسی واقعاً مفاهیم معادلی نیست.

◆ آن وقت یک اشکال در این طرف به وجود می‌آید و آن این است که نزدیک دویست سال است که به ما می‌گویند زبان فارسی استعداد درک علوم غربی را ندارد. ساحت غرب و ساحت مدرنیته را با زبان فارسی نمی‌توان فهمید.

◆ این به معنای تفصیلی ممکن است درست باشد اما اجمالاً که ما مدرنیته را درک می‌کنیم و می‌دانیم چه می‌خواهد اگر چه در توصیف تفصیلی ممکن است با پاره‌ای از مشکلات زبانی گرفتار شویم اما بحث این است که غرب همین فهم اجمالی را نیز از انقلاب اسلامی و معنویت آن ندارد.

ما اجمالاً می‌دانیم که مفهوم اساسی مدرنیته یعنی حوالت انسان به دنیای کاملاً مادی و خروج مطلق دین از ساحت زندگی اجتماعی. همه‌ی تفسیرهای دیگر تحت تأثیر این حکم کلی است. کسی نمی‌تواند بگوید که ما این درک اجمالی از مفهوم مدرنیته یا مدرنیسم یا مدرنیزاسیون را نفهمیدیم. بنابراین تا اینجا ما مشکلی از نظر زبان و تاریخ برای درک این پدیده نداریم. اما این مسأله را نمی‌توان مطلقاً مورد تردید قرار داد که ما در تفصیل یا شرح تفصیلی این پدیده از جنبه‌ی زبان شناختی ممکن است دچار پاره‌ای از مشکلات شویم و پاره‌ای از اصلاحات را که در آن زبان وجود دارد، نتوانیم درک کنیم. البته این یک امر طبیعی و ناشی از تفاوت فرهنگ‌ها و نگاه به عالم و آدم است. این مشکل ما نسبت به غرب هم در فهم بسیاری از مفاهیم در فرهنگ شرقی علی‌الخصوص در فرهنگ ادیان شرقی دچار مشکل است.

◆ آقای دکتر به جمع‌بندی مباحث نزدیک شدیم. محصل فرمایش جناب‌عالی این بود که انقلاب اسلامی اندیشه نیست بلکه الگوی زیست فکری و اجتماعی است که نمی‌توان آن را مانند یک رخداد مورد تجزیه و تحلیل قرار داد و سپس ادعا کرد که آن را شناختیم بلکه باید امام خمینی، اندیشه‌های امام و انقلاب اسلامی را چشید و با آن نسبت برقرار کرد. برای درک انقلاب اسلامی هیچ واسطه‌ای نیاز نیست همان‌طور که خود انقلاب نقش‌های واسطه را در دگرگونی‌های اجتماعی مثل نقش نخبگان (روشنفکری)، نقش طبقات، نقش احزاب و گروه‌ها و نقش جریان‌ها و شخصیت را حذف کرد و مردم بلافاصله و بدون وجود واسطه‌هایی شبیه به آنچه گفته شد، به یک انقلاب بزرگ اجتماعی و فکری دست زدند. برای شناخت این انقلاب و برقراری نسبت با آن باید این واسطه‌ها را حذف کرد. بدیهی است که جریان‌های واسطه‌ای که حداقل در این دویست سال اخیر همه‌ی نقش‌های اجتماعی مثل اندیشه کردن، حق ایجاد دگرگونی، حکومت کردن، فهم پدیده‌ها، علم، فلسفه و تفسیر آزادی، عدالت و... را به نفع خود مصادره کرده بودند، از اینکه از چنین نقش بزرگی که برای خود قائل بودند حذف شدند، راضی نبوده و بی‌کار نخواهند نشست. جریان روشنفکری، نخبگان سیاسی، احزاب و گروه‌های ذی نفوذ و بسیاری از تکنوکرات‌های جدید همه و همه نقش بازیگری انحصاری و ویژه‌ی خود را از دست دادند و مانند بقیه‌ی مردم تفسیر شدند. آنها برای به دست آوردن مجدد این نقش به شیوه‌های متفاوتی متوسل خواهند شد. همچنان که در این سه دهه‌ی انقلاب به هر

روشی متوسل شدند تا ضمن ناکارآمد خواندن حکومت دینی به نوعی به جایگاه از پیش تعریف و تعیین شده‌ی خود برگردند.

حضرت‌عالی به عنوان جمع‌بندی بحث برای اینکه انقلاب اسلامی مجدداً گرفتار چنین رویکردی نگردد، چه راهکاری را پیشنهاد می‌فرمایید؟

◆ البته این تلاش طبیعی است. یعنی چرا نکنند. به هر حال جریان روشنفکری هم در ایران به دنبال این است که مشتری برای کالاهای خود پیدا کند. هنر امام این بودن که با آن نسبتی که مستقیم با مردم ایجاد کرد و مردم با رابطه‌ای که با افکار و آرمان‌های امام برقرار کردند، بساط این کالاها را برچیدند و حقیقت هم این است که در انقلاب اسلامی هیچ گروهی نقش نداشت و این گونه هم نبود که کسی آنها را حذف کرده باشد. دیگر افکار، اندیشه‌ها، آرمان‌ها و به اعتباری کالاهای فکری آنها برای مردم جذابیتی نداشت. همه‌ی گروه‌ها اگر یادتان باشد در جریان انقلاب اسلامی دکان خودشان را داشتند، حرف‌های خودشان را می‌زدند، نشریات و اعلامیه‌ها و غیره و غیره را داشتند، چپ و راست در جریان انقلاب برای جلب اعتماد مردم خیلی فعالیت و جار و جنجال کردند. اما این مردم بودند که هیچ رغبتی به آنها نشان ندادند. اگر کرکری این جریان‌ها پایین کشیده شد، عمدتاً به خاطر این بود که آرمان‌ها و حرف‌ها و نوشته‌های آنها نمی‌توانست با مردم نسبت برقرار کند و مردم تمایلی به قبول این حرف‌ها نشان نمی‌دادند.

رویکرد مردم به جایی و به مسأله‌ای بود که کسی توجهی به این جریان‌ها، گروه‌ها، احزاب و غیره نداشت. بنابراین برای اینکه گرفتار چنین رویکردی نشویم، بحث اصلی من این است که هر چه از آرمان‌های اصلی امام و انقلاب اسلامی دور شویم، بساط این جریان‌ها و نقش‌های واسطه‌گری آنها در فهم ما از تحولات مجدداً پایدار خواهد شد. مشکل از ماست نه اینکه فکر کنیم آنها حرف‌های جدید و بحث‌های جدیدی مطرح می‌کنند. ما اگر از انقلاب اسلامی عدول کنیم، کالای جریان روشنفکری جایگزین انقلاب خواهد شد.

تاریخ دویست ساله‌ی اخیر ایران بهترین مثال برای این جایگزینی است. هر گاه مردم از آرمان‌ها، باورها و عقاید خود عدول کردند و در برقراری نسبت با آن (یعنی عمل به آن و زیست با آن) دچار سستی شدند. این جریان‌های واسطه‌آمیز و گوهر آزادی، استقلال، امنیت و ارزش‌های مردم را ربودند.

ما نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که چنین جریانی که ادعای روشنفکری دارند و باورشان

شده است که تفسیر حقیقی دگرگونی‌ها، اندیشه کردن و ایجاد هر تغییر و غیره فقط در انحصار آنها است، بیکار بنشینند و تلاشی برای بازگشت به صحنه ننمایند! مشکل از ماست که چرا ما با فاصله گرفتن از آرمان‌های انقلاب اسلامی شرایط را برای بازیگری اینها فراهم می‌سازیم؟! چون به محض اینکه از آرمان‌ها عدول کنیم اینها نقش خودشان را پیدا می‌کنند. این نقش در این دویست سال تاریخ ایران سودی برای کشور ما نداشته است. جز استبداد، تقلید، قراردادهای استعماری، فروش ذخائر ملی، مقابله با آرمان‌های دینی و مبارزه با فرهنگ و هویت ملی و از بین بردن نشاط و شعور علمی، چه چیزی برای ایران به ارمغان آورده است؟ اگر می‌بینیم که این جریانات را مردم ما از صحنه‌ی سرنوشت تاریخی خود حذف کردند، برای این بود که نسبت دیگری با یک حقیقت دیگر برقرار کرده بودند. به هر میزان در این نسبت تردید شود یا سستی به وجود آید به همان نسبت، همان وضعیت گذشته برقرار خواهد شد. به نظر من از علائم عدول ما از آرمان‌های انقلاب اسلامی بروز همین چالش‌ها است. ما باید اینها را به عنوان علائم هشدار دهنده تلقی کنیم و متوجه باشیم که هر یک قدم عقب نشینی از آرمان‌های انقلاب اسلامی که آزادی، استقلال و جمهوری اسلامی است، باعث می‌شود که اینها یک قدم به حذف آن آرمان‌ها نزدیک شوند.

دوباره همان واسطه‌ها خواهند آمد، به جای ما فکر خواهند کرد، به جای ما تصمیم خواهند گرفت. به ما خواهند گفت فقط ما می‌فهمیم شما شعور لازم را برای درک ندارید، شما سنتی هستید. شما عقب مانده‌اید، افکار و ارزش‌های گذشته را دور بریزید. دین عامل عقب ماندگی است. هویت و فرهنگ و ملیت ایرانی مزخرف است. همه چیز دارد جهانی می‌شود. شما هم برای اینکه جهانی شوید، باید درهای خودتان را باز کنید تا تمدن بزرگ به سراغ شما بیاید، باید باورهای قدیمی را کنار بگذارید، باید از دین دست بکشید و همه‌ی آن چیزهایی که در طول رژیم سلطنتی به ما گفته شد، همه‌ی آنها دوباره در قالب جدید خواهد آمد. این گفتمان‌ها برای ما ایرانی‌ها و برای ما مسلمانان گفتمان‌های آشنایی است، ما نزدیک به دویست سال با وجوه مختلف این گفتمان‌ها زندگی کردیم اما ترقی که نکردیم هیچ، بلکه عزت و احترام و اندیشه، ایمان و باور و عقاید، استقلال و امنیت و آزادی خودمان را هم از دست دادیم. به ما می‌گویند شما عقلتان نمی‌رسد. این ما هستیم که فقط می‌فهمیم، در انقلاب اسلامی اولاً امام این پارادایم (الگو) را شکست. ثانیاً برای اینکه با این شعارها مرعوب نشویم باید جوانان ما به همه‌ی ابزار روز مسلط شوند، زبان را باید یاد بگیرند، تکنولوژی جدید را باید یاد بگیرند، دگرگونی



رسانه‌ها را درک کنند تا بتوانند متون اصلی را خودشان بدون واسطه‌ی دیگری درک کنند. آن کسی که دغدغه‌ی حقیقت دارد اگر این شرایط را برای خودش فراهم نکند، بی‌تردید مرعوب خواهد شد و همه چیز خودش را از دست خواهد داد. آزادی، امنیت، عدالت، حکومت داری، مشارکت سیاسی، مردم سالاری و همه‌ی آن چیزهایی که در زندگی امروز ما مورد نیاز هست را باید خودمان بی‌واسطه مزه کنیم. اگر قرار باشد اینها را کسی دیگر به ما یاد بدهد، نباید تردیدی کنیم که او قرائت خودش را به ما تحمیل خواهد کرد. همه اینها نیازمند به زبان و علوم است.

ما حتی برای شناخت غرب هم باید این واسطه‌ها را حذف کنیم تا با غرب بی‌واسطه مواجهه نکنیم، چیزی از آن درک نخواهیم کرد. غرب‌شناسی ما نیز باید غرب‌شناسی بی‌واسطه باشد. جوانان ما باید بی‌واسطه غرب را ببینند تا بفهمند غرب چیست غرب فقط تکنیک و آزادی بی‌بند و بار و دموکراسی و حقوق بشر نیست. غرب، استعمار، جنایات و غارت، کشتار، بی‌دینی و تولید سلاح‌های کشتار جمعی و استفاده از بمب‌های هیدروژنی و شیمیایی و سلاح‌های اتمی و ناامنی و جنایت و از بین رفتن بنیاد خانواده و نابودی انسانیت هم هست. آنهایی که واسطه غرب با ما هستند این چیزها را که به ما نشان نمی‌دهند. آنها فقط شعار آزادی، دموکراسی و حقوق بشر و نظم و پیشرفت تکنولوژی غرب را به ما نشان می‌دهند، یعنی هر چیزی که ممکن است ما را مرعوب کند.

این یافتن از طریق مواجهه‌ی مستقیم و بی‌واسطه مزیتش آن است که اگر ساخته شویم، حقیقتاً ساخته می‌شویم. جنگ یک مواجهه‌ی مستقیم و بی‌واسطه با دشمن بود. چقدر در سرنوشت تاریخی انقلاب اسلامی مؤثر واقع شد؟ چون انسان‌هایی که از دل این مواجهه‌ی مستقیم خارج شدند، بعدها جسورانه‌ترین کار را در ساخت صنعت، آبادانی، سدسازی و از همه مهم‌تر دستیابی به تکنولوژی هسته‌ای انجام دادند. چون فهمیدند که می‌توانند و دشمن آن‌گونه که برایشان ترسیم کرده‌اند، نیست.

ممکن است این مواجهه‌ی مستقیم چالش‌هایی برای ما ایجاد کند اما دستاورد این چالش‌ها بی‌تردید به مراتب برای سرنوشت جامعه‌ی ما و انقلاب ما مفیدتر خواهد بود.

نتیجه اینکه ما هر چه از عالم اصلی انقلاب اسلامی فاصله بگیریم و آن شیوه‌ی زیست را ترک کنیم، جریان‌های شبیه روشنفکری و سایر جریان‌های واسطه‌گر مجدداً نقش‌های از دست رفته‌ی خود را باز خواهند یافت. ما که نمی‌توانیم بگوییم آنها نباشند! جریان روشنفکری وقتی

در ایران مجدداً نقش گذشته‌ی خود را باز خواهد یافت که ما به آنها توجه نشان دهیم و تصور کنیم که تفسیرهای آنها موجه است. تا وقتی این توجه به آنها معطوف نشود، تا وقتی خریداری برای کالاهای آنها وجود نداشته باشد کاری از پیش نخواهند برد. این توجه وقتی به آنها معطوف خواهد شد که توجه ما به انقلاب اسلامی و آرمان‌های امام خمینی کم شود. اگر می‌بینیم که در این دو دهه‌ی اخیر باز هم گفتمان روشنفکری در ایران تلاش می‌کند که نقش گذشته‌ی خودش را بازسازی کند به خاطر توجهی هست که ما به آنها نشان دادیم و این توجه هم به خاطر آن است که بخشی از نیروهای انقلابی از گفتمان انقلاب اسلامی به هر دلیلی عدول کردند. بنابراین مخاطب‌های محدودی پیدا کردند. اینها اگر مخاطب نداشته باشند چیزی نیستند.

◆ آقای دکتر از جناب‌عالی به خاطر فرصتی که در اختیار ما قرار دادید سپاسگزاری می‌کنیم، امیدواریم در فرصتی دیگر مباحث مهم دیگری را در خدمت حضرت‌عالی داشته باشیم.